

دوستان شاعر سلام!

لطفاً به همراه مختصری از شرح حال؛ عکس پشت‌نویسی شده‌ی خود را نیز ارسال فرمایید! روز؛ ماه؛ سال؛ هم‌چنین مکان تولد خود را نیز فراموش نفرمایید! نام و نشان کامل خود را - هم بر پشت پاکت؛ و هم بر بالای نامه بنویسید! آثارتان را؛ لطفاً بر روی یک طرف نامه مرقوم فرمایید.

با ساعمران امروز



حسین آهی

تهران - تقاطع فلسطین و انقلاب - ساختمان مهر - ماهنامه‌ی حافظ (بخش شعر) - کدپستی ۱۴۱۶۸

سایه‌ی مژگان

چون درخت فروردین پُرشکوفه شد جانم
دامنی ز گُل دارم بر چه کس بیفشانم
ای نسیم جان‌پرور امشب از برم بگذر
ورنه این‌چنین پُرگل تا سحر نمی‌مانم
لاله‌وار خورشیدی در دلم شکوفا شد
صد بهار گرمی‌زا سر زد از زمستانم
دانه‌ی امید آخر شد نهال بارآور
صد جوانه پیدا شد از تلاش پنهانم
بوی یاسمن دارد خوابگاه آغوشم
رنگ نسترن دارد شانه‌های عریانم
شعر هم‌چو عودم را آتش دلم سوزد
موج عطر از آن رقص در دل شبستانم
کس به بزم می‌خواران حال من نمی‌داند
زان که با دل پر خون چون پیاله خندانم
در کتاب دل «سیمین» حرف عشق می‌جویم
روی گونه می‌لرزد سایه‌های مژگانم

فرزانه آن...

فرزانه آن کسی که فروزان ز عشق توست
سرگشته آن سری که به‌سامان ز عشق توست
ما صف‌کشان کوی خرابان عشق تو
مستانه آن که در صف مستان ز عشق توست
در بوستان خرامد اگر سرو، نی عجب
حیران سرو قد و خرامان ز عشق توست
در آتش فراق تو شد دل خلیل‌وار
سوزد هر آن دلی که نه سوزان ز عشق توست
آرام در دل ار چه نشاندی تو عشق خویش
دل، بی‌قرار و مست و خروشان ز عشق توست
بفروز طور سینه‌ی «سینا» و خوش بسوز
کش چلچراغ سینه فروزان ز عشق توست

اصفهان - سینا فرزادی پور

بهار

بوی باد بهار می‌آید
باد یار و دیار می‌آید
از رهی بس دراز و پُر خم‌وپیچ
فرودین در کنار می‌آید
بوسه بر غنچه می‌زند نوروز
سهره بر شاخسار می‌آید
آفتاب از پرنده زرتابش
مهربان‌تر ز پار می‌آید
ژاله بر برگ لاله نیم‌شبان
در دل سبزه‌زار می‌آید
مژده ای عاشقان شعر و سرود
با بهاران هزار می‌آید
نونه‌حال امید دور و دراز
نرم‌نرمک به بار می‌آید
ماهتابی لطیف و عطر آگین
در شب تلخ و تار می‌آید
رقص رقصان نسیم مست سحر
به تماشای یار می‌آید
بزم شادی بیا کنی اکنون
که گل از بند خار می‌آید
چشمتان روشن ای سپیده‌دمان
که خجسته بهار می‌آید

چون لاله در چشم تر پاییز مُردیم
آرام‌تر از شیبه‌ی شب‌دیز مُردیم
بی‌پرده باید گفت و این‌سان بی‌تعارف
کاندر نشست‌های پشت میز مُردیم
تنها نه در هنگام عیش و نوش دارا
با حمله‌ی اسکندر خون‌ریز مُردیم
وایا به گاه نوبهاران ساحل آسا
بی‌بهره از دریای رستاخیز مُردیم
آخر چه باید کرد، همراهان سرودند
در این چه باید کرد دردانگیز مُردیم

گوهر دشت کرج - فتح‌الله شکیبایی

رفتی که باز

رفتی که باز دست برایت تکان دهم
رفتی که ناسزا به زمین و زمان دهم
اما برای محض رضای نگاه‌تان
بگذار در جدانشدن این‌بار جان دهم
نفرین اگر تو را به خداوند بسپرم
نفرین اگر تو را به تمام جهان دهم
اما بگو چه‌گونه به بال شکسته‌ام
امشب مسیر پرزنت را نشان دهم؟
حالا به پاس تک‌تک گلوآه‌های عشق
باید تو را به دست بدیع و بیان دهم
یا این که حجم خاطره‌ها را... ولی... ولی
امشب چه‌گونه بغض غزل را امان دهم؟
رفتی و بغض تلخ و گلوگیر این غزل
فرصت نداد دست برایت تکان دهم

□

نه هاروتم، نه ماروتم، نه از اقوام چنگیزم
مخواه از من که با جادوی چشمان تو بستیم
نبردی نابرابر داشت چشمت با غرور من
از این‌رو با غرورم، با خودم، روحم، گلاویزم
بهار چشم‌هایت را بیوشان از نگاه من
که در روحت سرایت می‌کند اندوه پاییزم
درست‌است این که من چیزی ندارم غیر اشعارم
ولی با هر غزل دنیای زیبایی می‌انگیزم
که در آن با تو تنها باشم و دشتی شقایق را
به پایت افکنم تا بشکنی با بوسه پرهیزم
مخواه از من به فکر آبرو باشم که می‌دانم
خودم را عاقبت بر دار رسوایی می‌آویزم
به چشمانت قسم تا زنده‌ام هر شب برای تو
عرق‌ریزان روحم را به پای عشق می‌ریزم

تهران - لیلا کردبچه



با شاعران امروز

منصور پدram

لارستان

غزل‌پرداز هم‌روزگار ما منصور پدram متولد ۱۳۲۶ ش. - در لارستان فارس - دیده به جهان گشود. دو مجموعه با نام‌های «سماح سرخ» و «پدram» از این شاعر لارستانی به چاپ رسیده. وی هم‌اکنون ساکن لار است و انجمنی را با دیگر همراهان و شاعران آن دیار برپا کرده است.

بر شانه‌هایت تکیه خواهیم داد،
هرچند می‌دانم دلت سنگ است
شعری برابیم باز می‌خوانی؟
شعر دل سنگت خوش‌آهنگ است
شیرین‌ترین رؤیا من! ای کاش!
چون آفتاب خاطره... اما
باورکن این خطاهای ممتد هم
مضحک‌ترین تصویر بی‌رنگ است
از آسمان‌ها خوشه می‌چینم،
من خوب می‌دانم تو آن جایی
این‌جا زمین با این همه وسعت،
محدودتر از حفره‌ی تنگ است
فردا، نگاه سخت مشتاقم
- ناباورانه - کور خواهد شد
فردا تمام حجم آینه،
در انحصار سایه‌ی سنگ است
ابرو کمان من! یک امشب را
طاقت بیاور در کنار من
از آسمان‌ها خوشه خواهیم چید،
عشق زمینی‌ها پر از ننگ است
از آسمان‌ها... آه! اما نه
با این دو بال سخت وابسته
صد راه شیری مانده پیشاپیش،
دیوارها فرسنگ فرسنگ است

زنان آکد

... و گیسوانت چون دجله و فرات
بر رخساره‌ی بین‌النهرین
موج می‌اندازند
و زنان آکد با پستان‌های خشکیده
شرمسار کودکان خویش‌اند
یکی نبود! یکی نبود!
و اسطوره‌ها هم در خلسه‌ی طولانی مورخان
فرو رفته بودند.
رامین یوسفی



با شاعران امروز

رضا اسماعیلی

تهران

شاعر، نویسنده و پژوهشگر امروز رضا اسماعیلی در چهار مردادماه ۱۳۳۹ ش. - در تهران - ولادت یافت. وی دارای لیسانس علوم اجتماعی از مجتمع دانشگاهی علامه طباطبایی است. این سخنور فرهیخته در تمام قالب‌های ادبی؛ دارای آثار پژوهشی است. برخی از آثار ایشان بدین قرار است: *حسره‌ی سرخ عشق، نی‌نامه، گزیده‌ی ادبیات معاصر «ج ۶»، آسمانی‌ها، بر آستان جانان، تیغ، قلم، تغزل، بانوی آینه و آب، مردی از جنس باران، عاشقانه‌های سرخ.*

می‌گویم شاعرم
چشمانش گرد می‌شود:
- «یال و کویالت کو؟»

خودم را می‌تکانم
قلبی تیرخورده به زمین می‌افتد
مرد ناتمام!

نشان کودکی‌ام را
از بادبادک می‌پرسم
و به آسمان می‌رسم
ناگهان بادی بازیگوش
مرا از دست آسمان می‌دزد
چشم می‌بندم و جیغ
و هق‌هق گریه...!
وقتی چشم باز می‌کنم
روی جاذبه‌های زمین راه می‌روم
در هیأت مردی ناتمام!

تلخ و شیرین

در آشپزخانه
فنجان‌های چای
- موقر - روی میز نشسته‌اند
و خاطرات تلخ و شیرین‌شان را
برای آدم‌ها؛ واگویی می‌کنند!

جناب آقای آدم!

جناب آقای آدم!
همین که در باغ
گل‌ها را لگد نکنیم
برای رستگاری کافی‌ست
اما افسوس! صورت حوا! کبود است
و صفحه‌ی حوادث قرمز!

باور نمی‌کنم!

باور نمی‌کنم بزرگ شده‌ام

وقتی هر روز؛ کودکی بازیگوش
در کوچه‌های فطرتم؛ بادبادک بازی می‌کند
و من - هر سحرگاه
هم‌دوش آینه می‌ایستم
تا ببینم: چه قدر بزرگ نشده‌ام!

مادر

وقتی می‌گوید:
«چهار فرزند دارم
دو دختر، و دو پسر»
چشمانش برق می‌زند
و گونه‌هایش گل می‌اندازد
اما خانه تنه‌است
و دهان در؛ به هیچ سلامی باز نمی‌شود!
امروز؛ همه آمده‌اند
و مادر؛ در قاب عکس لبخند می‌زند
و فرشته‌ها؛ گریه می‌کنند!

دوستی

بیا تا در جهان دوستی‌ها یار هم باشیم
چراغ محفل انسی، به شام تارِ هم باشیم
بهار یک‌دگر گردیم در فصل خزان هم
به صحن گلشن هستی، گل بی‌خار هم باشیم
به پیش دشمنان، راز دل خود را بیوشانیم
به نزد دوستاران، محرم اسرار هم باشیم
رقیبان را به خواری همچو خار رهگذر سازیم
رفیقان را نگهبان، دایم از دیدار هم باشیم
به درد بی‌دوا گردیم داروی شفای هم
شریک درد و غم‌های هم و غمخوار هم باشیم
به شام نیستی؛ هستی خود ایثار هم سازیم
به روز بی‌نیازی دیده‌بان کار هم باشیم
بنا سازیم کاخ دوستی در پایتخت دل
شه عقل سلیم کشور افکار هم باشیم
چو اسپندی به مجمر از فراق یک‌دگرسوزیم
شب‌هجران هم از دیدگان؛ خونبار هم باشیم
ز دریای غرض، بس جوهر مهر و صفا یابیم
صدف‌های محبت را در شهباز هم باشیم
به گرداب بلا و در محیط رنج و محنت‌ها
چو مرکز برقرار از نقطه‌ی پرگار هم باشیم
به هنگام قضا، از جان بلاگردان هم گردیم
به اقلیم قدر، در سایه‌ی دیوار هم باشیم
به وقت بی‌پناهی در پناه هم بیاساییم
به توفان حوادث، رونق بازار هم باشیم
چو آینه به هم «آهی» عیوب خویش بنماییم
به شام تیره‌ی هم، دیده‌ی بیدار هم باشیم
تهران - علی آهی



با شاعران امروز فرزاد شجاع دشتستان

شاعر نوسرای هم‌روزگار ما فرزاد شجاع متولد ۱۳۴۴. ش. در روستای دورودگاه از توابع شهرستان دشتستان دیده به جهان گشود. تخصص اصلی وی، در یکی دو هنر؛ از هنرهای رزمی کاراته [سبک کیوکوشین] است. مجموعه‌یی از آثار او با نام «با اشاره‌ی چشمانت» به‌زودی از سوی نشر همراه تهران؛ به چاپ می‌رسد؛ رساله‌یی را نیز در خصوص کاراته و سبک‌های مختلف آن تدوین کرده است.

در هوایت قاب شده‌ام

و این پرند

که از هوایش بوی بنفشه می‌ریزد

دیروز؛ دستانم غرق آسمان بود

هنوز هم پُر از پریدنم،

وقتی باران بوی تو را تا ردّ پایهام می‌بارد

این کوچه‌ها از من بزرگ‌ترند

تا قبیله‌یی که کوچ می‌کند به پستوی لحظه‌ها

اکنون؛ هوایت را قاب گرفته‌ام

تا نزدیکی قبیله‌ام.

صد سال تنهایی

حالا هرچه می‌نویسم تمام نمی‌شود

هیچ چیز در من

حتا آن چه تمام شود

دوباره شروعی تازه می‌شود

در تصویری که بعد از پیراهنی نو

بر چشمانم می‌پوشم،

آن چه معنی جدیدی دارد

- شاید - در «صد سال تنهایی»

کسی بازسازی شود که با من

متفاوت است

و من - پایان یک شخصیت نیستم

وقتی، کارهای پدرم را مرور می‌کنم

انگار بد زاینده شدم.

فاصله

از آن روزهای داغ

جز دریغ فاصله‌یی نمانده

تا اندوهی که بلندتر از موهای سپیدم

قد کشیده

بر اسفالت خیابان

همان که هر روز

پای کودکیم را می‌سوزاند!!!

برازجان - حسن بصیری

که به خدا ختم می‌شود

می‌بینم که شکسته‌ای

نمی‌مانی

و ثانیه‌هایی که تا به هم می‌رسند

نمی‌مانند...



با شاعران امروز زینب دهقانی دشتستان

شاعر نوپرداز امروز زینب دهقانی متولد ۱۳۶۳. ش. - در دشتستان - ولادت یافت. وی سرودن شعر را به‌طور جدی از سال ۱۳۸۰ آغاز کرد. زینب می‌نویسد: «سبک خاصی را دنبال نمی‌کنم، دوست دارم شعرهایم متعلق به خودم باشند، مشوقم در سرودن، نخست پدرم بود سپس دوستان انجمنی.»

خیابان‌ها طرح دوستی ریخته‌اند

و سایه‌ها که بزرگ‌ترین سؤال‌اند

غرور قدم‌هایت

کوچه به کوچه

راه کوتاه می‌کند

و اتفاق همیشه خوب نمی‌افتد

- شاید - بهشت لبریز از زیبایی‌ست

وقتی؛ در میهمانی رؤیاهایم

نه خداست نه پرندیه‌یی که پر بزند

اما خیابان‌ها

در دهان یک‌دیگر می‌گذرند

و سایه‌ها چشم‌به‌راه

دستانم در سرخ‌ترین آرزو

پرواز می‌کند



با شاعران امروز مصطفی خلیلی‌فر اصفهان

شاعر نغزپرداز هم‌روزگار ما - مصطفی خلیلی‌فر «بشیر» در سوم اسفند ۱۳۳۵. ش. - در یکی از بخش‌های حومه‌ی اصفهان - دیده به جهان گشود. وی الکترونیک مخابرات را تا مرحله‌ی کارشناسی فراگرفت، لیکن به‌علت علاقه‌ی فراوان به شعر در سال ۱۳۶۵. ش. به دانشگاه راه یافت و لیسانس ادبیات گرفت، هم‌اکنون سال‌هاست که متون ادبی و دستور زبان تدریس می‌کند. از مجموعه آثار اوست: صدای بال پرستو؛ راه چکاوک؛ ماه بود و سیب سرخ؛ گزیده‌ی ادبیات (۱۰۷)؛ سرکه و غسل؛ خورشیدی از شقایق؛ نقره و نور؛ شمعک و شاپرک؛ سرود لاله و سرو؛ در حال حاضر نیز آقای خلیلی‌فر سرهنگ فنی ستاد نیروی هوایی‌ست به موسیقی نیز علاقه‌مند است و ردیف‌ها را از استادان فن آموخته است.

یک نفر دارد می‌آید، سایه‌اش پیداست

یک نفر پشت نگاه این افاقی‌هاست

یک نفر، ماه و ستاره، خردریز او

یک نفر، خورشید پیش چشم او خارااست

او می‌آید، غصه‌ها از ریشه می‌سوزند

شعر دریا رنگ او سرفصل شادی‌هاست

او می‌آید، دست‌ها مان سبز می‌رویند

او که در چشمان سبزش محشری برپاست

او می‌آید، قصه‌ها را خوب می‌سنجد

قصه‌ی ما هم برایش نامه‌یی گویاست

بی‌گمان گنجشک‌ها او را نمی‌فهمند

دیدن و فهمیدنش کار کبوترهاست

آن کبوترها که زیر گنبدش هستند

گنبدی که آبروی گنبد میناست

آن کبوترها که تنها فکر پروازند

آن کبوترها که در آوازشان غوغاست

یک نفر دارد می‌آید، هیچ شکی نیست

این خود از رقص کبوتر بچه‌ها پیداست

مژده‌ها دارد برای دوستان خویش

او که حرفش نقل اَظننا و کَرْمَناست



با شاعران امروز حسن بصیری برازجان

شاعر نواندیش هم‌روزگار ما حسن بصیری متولد مهرماه ۱۳۴۳. ش. - در یکی از شهرهای استان بوشهر: آبیمش - دیده به جهان گشود. وی هم‌اکنون ساکن برازجان است و به تدریس زبان انگلیسی اشتغال دارد. هم‌اینک دو سال پیایی است که این گوینده‌ی بوشهری عضو افتخاری جامعه‌ی بین‌المللی شاعران است. یکی از شعرهایش نیز با نام قلب‌های کوچک در سال ۲۰۰۳ - در کتاب برگزیده‌ی چهره‌های جاودانه از سوی کتابخانه‌ی بین‌المللی شعر - انتشار یافت. سایت آقای بصیری با این نشانی‌ست:

با جست‌وجوی www.poetry.com/Bassiri

آینه‌یی در من هر روز می‌شکند

چهره‌ام همراه گذر سالیانی که

ناخواسته می‌آیند و می‌روند

می‌دانم فردا تو نیز

در سیگنال برج‌های فضایی

مسافر سیاه‌چال‌های خیابانی هستی



با شاعران امروز
سیدهاشم نبی زاده
رشت

شاعر نغزگوی هم‌روزگار ما سیدهاشم نبی زاده «ه. ن. خزر» در سال ۱۳۲۶ ش. - در صومعه‌سرای گیلان - دیده به جهان گشود. وی معلم زبان، مؤسس و مدیر آموزشگاه زبان‌های خارجی دهخداست. ستاره‌باران مجموعه‌ی رباعی ایشان است که به چاپ رسیده؛ همیشه سبز نیز شامل بخشی از آثار اوست که آماده‌ی انتشار است. از روز، ماه، و مکان تولد این شاعر گیلانی اطلاعی نداریم.

گفتم گرفتار توأم باور نکردی
لطفی به ما یک‌بار هم آخر نکردی
ماندم به تنهایی به یادت شاد و خرسند
یک لحظه با ما ای پری‌رو، سر نکردی
ما را ز خاطر برده‌ای ای نازدانه
از این خوشم با ما از این بدتر نکردی
گفتی که خواندی شعر ما را تا به آخر
اما یکی را ز آن همه از بر نکردی
آرامش دل را زدی بر هم شب و روز
با من به جان تو به غیر از شر نکردی
دل را گرفتارت نمودی با نگاهت
در عاشقی کاری از این بهتر نکردی
بس غنچه و گل دست تو دادم به رویت
آخر کدامین غنچه را پری‌ر نکردی
صد وعده دادی ز آن لب شیرین‌تر از قند
اما یکی را هم وفا آخر نکردی
حرف «خزر» این است می‌دانی عزیزم
شاید قسم‌های مرا باور نکردی

از پروانه تا بهار

وقتی پروانه‌ات را
به سوی درخت پرواز می‌دهی
هر لحظه به اندازه‌ی یک بهار قد می‌کشد
و چون کبوتران را؛ بال می‌کشایی
دستان من بی‌قرار از من فرار می‌کنند
من بهار را، از پروانه
و کبوتران عاشقت می‌شناسم
بهار را از من دریغ مکن
خران در کمین است.

اتاق تو

راهی گرفته ماه، به سمت اتاق تو
راهی نه اشتباه به سمت اتاق تو
گاهی به زیر ابر نهران می‌شود ولی
با سر دویده ماه به سمت اتاق تو
چون نعروس توری خود را کنار زد
عریان دویده گاه به سمت اتاق تو
وقتی نسیم می‌وزد از سمت دیگری
باغی کشیده آه به سمت اتاق تو
ابرو گرفته ماه هلالش ندیده‌ای
آمد چه روبه‌راه به سمت اتاق تو
در عرصه‌ی زمانه همه صف کشیده‌اند
رخ‌ها، پیاده شاه به سمت اتاق تو
گل‌های پیچک از سر ایوان خزیده‌اند
با میلی از گناه به سمت اتاق تو
حالا ستاره سمت کجا راه می‌کشید
تا کرده یک نگاه به سمت اتاق تو
از جاده‌های شیری بالا ستارگان
با لشکر و سپاه به سمت اتاق تو
شاعر غزل نداشت خودش را ردیف کرد
آمد به دل بخواه به سمت اتاق تو

علی‌آباد کتول - حسین دیلم کتولی

بهار

سال‌ها شد که می‌آیی بهار!
اما هیچ کس
به چشمانت نمی‌نگرد.
دامنت باز هم پُر از عیدی‌ست
- خوش به حال درّه و کوه -
خجستگی‌ات ما را؟!
- آه! خجستگی‌ات را ما
در سال بد؛ با باد معاوضه کردیم.
چه دیر می‌آید هر سال
این بهار - این بیمار
با شقایق‌های رنگ‌پریده
بنفشه‌های افسرده
و با داغ‌های بدخیم لاله‌هایش!
زود باشد که پای کوبان
به پیشوازش رویم
- در سال تندرست -
بهار جوان،
در دست‌هایش
نوروز عزیز اساطیری.

مشهد - سعید هراتی زاده



با شاعران امروز
سیدحامد معراجی
برازجان

شاعر نوسرای امروز سیدحامد معراجی - در دشتستان - دیده به جهان گشود. وی فارغ‌التحصیل دانشگاه تهران در رشته‌ی بهداشت است. ایشان علاوه بر نوشتن داستان و سرودن شعر، در نقاشی نیز تلاشی فراوان کرده است. زن در نظام اجتماعی ایران؛ و اصطلاحات تصوف از آثار اوست.

به نومییدی انتظار
پیش از آن که راه گلویم بسته
از زخمی زرد بر زمین بیفتم
نگاهت از من دیگری ساخت
سرشار جنون
تا طنین ترانه‌ی باشم
که از دهان تو - بر مدار عشق بخوانم

آرزو

حال که خورشید را
امید دیداری نیست
کاش چشمان تو از فرورفتم
بازمی‌داشت
تا زیستن رؤیایی دلپذیر بماند
ای کاش مثل این سبب
این آرزو هم می‌رسید.



با شاعران امروز
کامیل قاسمی
رضوان شهر

شاعر نوسرای امروز کامیل قاسمی شیل‌سر در ۱۱ اسفند ۱۳۵۹ ش. - در بندر انزلی - دیده به جهان گشود. وی هم‌اکنون کارمند بانک است و در شهرک چوکای رضوان شهر سکونت دارد.
سیاه نیست
سپید نیست
پشت دروازه‌های شهر
کلاغی فریاد می‌زند:
- «آهای... من قناری‌ام
قفس‌ها تان کجاست؟!»
در گیر و دار کوچه‌های همین شهر
کودکی پرسه می‌زد و می‌گفت:
- «من کلاغم!
از چه رو سنگم نمی‌زند؟!»



با شاعران امروز

ماریا گیلزاد

بندر انزلی

شاعر غزل‌پرداز هم‌روزگار ما ماریا گیلزاد «نگار»؛ در سال ۱۳۵۴ ش. - در بندر انزلی - دیده به جهان گشود. ماریا لیسانسیه‌ی ریاضی‌ست، هم‌چنین آخرین دوره‌ی رشته‌ی ادبیات را هم پشت سر می‌گذارد. ایشان از چهره‌های مطرح شعر گیلان به‌شمار می‌آید و مسئولیت انجمن ادبی قلم پروین اعتصامی را نیز به‌عهده دارد. از روز و ماه تولد این سخنور گیلانی بی‌اطلاعم.

هنوز شیفته‌ی برق آن نگاه توأم مرا بسوز که خرمن برای آه توأم مگیر سایه‌ی خویش از سرم که هم‌چو صدف به زیر گستره‌ی موج در پناه توأم شریک جرم عزیزم مدار واهمه‌یی که عشق اگرچه گنه، غرق در گناه توأم در آستانه‌ی تاریک کوچه می‌ماندم اگر نبود گذاری به شاهراه توأم همیشه سهم من از نور، تیرگی‌ها بود اگرچه لطف فلک کرده است ماه توأم نمی‌رود ز سرت آرزوی من، آری من آن خیال شباویز گاهگاه توأم دگر چه حاجت نوری ز ماه و پروین است که من سپیده‌ی رخشنده در پگاه توأم بیا و اشک «نگار» از رخس به مهر بشوی که مست خنده‌ی چشمان دل سیاه توأم

می خواستم که...

بی‌آشیان چو ابرم و بی‌خانمان چو باد این‌گونه که منم به جهان هیچ‌کس مباد من سردم است و درد رسیده به استخوان باقی بگو بسوز همه در حریق یاد می‌خواستیم که قبله کنیم آفتاب را شولای شب به‌روشنی آسمان فتاد می‌خواستیم به هیمنه دستی برآورم با آستین نهفته چه عهدی توان نهاد توفانم و به مقصد خود ناکجا رها ویرانه ماند و همه‌می هرچه باد باد در باغ بی‌درخت تمنای سایه‌ام در خشک‌رود تشنگی خاک خانه‌زاد بگذار بگذریم به‌قولی که خواجه گفت: «کوتاه کنیم قصه که عمرت دراز باد»

تهران - حبیب‌الله خسروی

امید رسیدن

انگار که سودی نیست، پیوسته دویدن را امید به قلبی نیست تا یار رسیدن را آن‌قدر که غم داریم، حاجت به ریاضت نیست چون نیست سرانجامی این دردکشیدن را تحسین زیادی نیست، بر حس فداکاری درد و غم این مردم بر خویش خریدن را ای مرغ چه خاموشی بر شاخه‌ی افکارت در قلب تو شوقی نیست از شاخه پریدن را ای فصل خزان چیدی، گل‌های بهاری را یعنی که ترحم نیست در کار تو چیدن را می‌گفت نسیم عشق دیگر دل عاشق نیست پس شور نمی‌باشد، با صبح دمیدن را

رشت - نقی اصغری «فرهاد»



با شاعران امروز

محمدعلی

ساعیان نسب

خنج لارستان

شاعر غزل‌پرداز هم‌روزگار ما محمدعلی ساعیان نسب در ۲۶ بهمن‌ماه ۱۳۶۳ ش. - در روستای «زنگوبه» از منطقه‌ی خنج لارستان استان فارس ولادت یافت. وی در پایه‌ی پیش‌دانشگاهی دبیرستان عشایری شبانه‌روزی سیداحمد خمینی قطب‌آباد جهرم - در رشته‌ی ادبیات و علوم انسانی - به تحصیل مشغول است. ساعیان نسب غزل را با مهارتی چشمگیر می‌سراید و در زمینه‌ی موسیقی و آواز سنتی نیز فعالیت می‌کند.

خداوندا مرا بی‌یار مگذار شبم بی‌مه کن اما تار مگذار بگیر از من فروغ دیده‌ام را ولی در حسرت دیدار مگذار بریز اشکم ولی از دیده؛ هرگز! بگش عشقم ولی بیمار مگذار به توفانم خداوندا رها کن ولی دور از لب دلدار مگذار خداوندا مرا در انتظارش به راه دور ناهموار مگذار در این آتش بسوزان این دلم را ولی چون ابرغم، خون‌بار مگذار به شوق دیدنش رنجم فزون کن! به هجرانش ولی بسیار مگذار



با شاعران امروز

محمد نجفی‌زاده

رشت

شاعر نواندیش هم‌روزگار ما محمد نجفی‌زاده در ۳۰ شهریور ۱۳۶۱ ش. - در رشت - دیده به جهان گشود. ایشان به‌جز شعر به موسیقی نیز علاقه‌ی فراوان دارد. از جزئیات شرح حال این شاعر گیلانی بی‌اطلاعم.

کودکی ماشین‌بازی‌های من بزرگ‌شدن عروسک‌های تو روزهای بازی و قایم‌باشک مرا چه ساده فروختی من، عروسک، ماشین بی‌تو

دلنگ کودکی مانیم

کودکی‌هایی که به باد دادی.

چشم‌هایت

فکر می‌کنم

در این دقایقی که خودم را،

معکوس قدم می‌زنم!

چشم‌هایت چه واژه‌ی بود

که دست‌هایم نتوانست آن را بنویسد.



با شاعران امروز

پیمان

جعفرقلی بیک

تهران

شاعر هم‌روزگار ما پیمان جعفرقلی بیک در اول بهمن ۱۳۵۸ ش. - در تهران - دیده به جهان گشود. وی فوق‌دیپلم رشته‌ی صنایع نساجی از دانشگاه است. هم‌اکنون نیز در کرج زندگی می‌کند. او سال‌هاست که در کار شاعری تلاشی پیگیر دارد.

تو ای عشق زیباترینی برایم تو هر لحظه شورآفرینی برایم پر از عطر گل پونه‌های بهشتی تو زیباترین فرودینی برایم دلم را به گل‌بوسه‌ی شاد گردان که رقص گل یاسمینی برایم و با چشم‌های اهورایی خود فریباترین همنشینی برایم به هر موج خود کوهکن‌ها شکستی ولی باز شیرین‌ترینی برایم